

سوزده با خاک برابر ساخت و هیچ وقت از وقایق خواری و بخرستی
 فرونگذاشت ولیکن همینکه این خبر وحشت اثر گوشش گذاید
 پیشوا گردید بطریق ایلغار با حشری بیشمار از سپاه کینه خواه
 چون مرگ ناگهان بر معکر نظام علی خان متصل همانا باد
 فروریخت و لشکریان دشمن را فرصت سر خاریدن نداده
 بقصد انتقام تیغ بی دریغ در ایشان بنهاد اکثری از سرداران
 نظام علی خان کشته شدند و برخی اسیر گشته نظام علی خان خودش
 همگی ساز و سامان حشمت و جاه و خیمه و غرگاه باز پس
 گذاشته تخت بقلعه که در آن حدود بود متجلی و پناه جو
 گردید و انگاه بفرستادن پیشکش هشتاد لک روپیه
 نقد بطریق سر بها، جان خود را از دست پیشوا که قاصد انتقام
 شدید از و بود و اخذ علاقه آن زر نقد، صوبه برهان پور با ضمیر
 دولت آباد و احمد نگر و صوبه سب اشتهرف کار گزاران
 دولت پیشوا گذاشت و از آن پس این صوبجات
 در قبضه دولت پونه بهمانه، الحال فرمانفرمای پونه بالاجی راد
 پیشوارا کار کنت و اقتدار بجائی میرسد که هیچکس را
 از امیران هند و ستان بحساب نمیگیرد و جز خویشان را
 در عالم نمی بیند چنانچه بعد قلیلی از ایام و لدار شد خود
 بسواس راد را مصحوب سدا شیو پندت عرف بهاد

با جمعیت سه لک سوار و خزانین بیست هزار و توپخانه گران
 از بهر تسخیر دارالخلافه شاه جهان آباد و ممالک مجاور آن
 روانه میکند و ایشان در آن خود رفته دست یغماگیری و تظاول
 بر آن مرز و بوم میکشایند و تمامت سرزمین صوبه دهلی
 و لاهور را بهی سیر هیونان جهان گرد می نمایند حال تسلط
 و تمکن ایشان در آن حدود برین منوال می ماند تا آنکه احمد شاه
 در آنی فرمانده افغانستان با جوش بحر جوش چون سیل و مان
 از ملک کابل متوجه هندوستان می گردد و خیل سواران
 جماعه مرهته را با لشکر افغانان در ظاهر پانی پت تلاقی صورت
 میگردد آنان در شیوه جنگ و پیکار، ناب مقدار دست
 ایشان نیآورده راه فرار می پیمایند و یکسر ساز و سامان و مال
 و نعمت بیکران بر اعدای مظفر و امیکندارند درین جنگ
 شصت هزار نفر از ایشان کشته شدند چون این خبر
 نسبت اثر به پیشوای سید کارش از سر اسیمگی و وحشت
 بمالینجولیا کشید و در همان حال ازین جهان ارتحال نمود نظام
 دولت پونه اختلال پذیرفت و آن مکننت و اقتدار رخ
 بزوال بنهاد، اکنون هوای روزگار، میر شریف علی خان
 بسالنجنگ برادر نظام علی خان، مرزبان ادھونی را دیگ
 هوس ملک گیری در جوش می آورد چنانچه مرار را و حاکم گئی

و افغانان کتبه را همراه خود گرفته با افواج گران متوجه هیسکوته
 (پرگنه از مضافات صوبه سیرا) گردید و قلعه آنرا محاصره نمود
 و لیکن از رهنگذیر عدم در زش خودش در امور وابسته جنگ
 آوری و قلعه گشائی و سایه پروردگی سپاهش، محصوران
 حصار که قلعه دارش مکنند سربت نام داشت و در فنون
 سپاهگیری ماهر بود آنچه ان بدافع افواج محاصرینکو پرداخت
 و سخت کوشیدند که نزدیک بود که نواب صاحب ما
 با کمال بدنامی در سوائی دست از محاصره بردارد، درین
 میان با شارت بعضی از مشیران خود، مکتوبی، به حیدر علی خان
 که آدازه ساحشوری و شیر زوری و دشمن شکنی و قلعه گیری
 او، در آن زمان، گوش زده جهانپان شده بود ^{متفهم}
 سالت یاریگیری و امداد، ارسال داشت و لیکن سپهدار
 پنجه کار پیش از آنکه بامداد او پردازد با نواب موصوف
 شرایط آینده استوار و مهتد گردانید که آن سپهدار
 با جنود و توپخانه اش بر ظاهر قلعه خواهد آمد و با اتفاق لشکر نواب
 موصوف بهم حصارگیری اشتغال خواهد نمود و پس از
 تسخیر قلعه هر یک از فریقین آن بهره را از قلعه بقریب
 خود در خواهد آورد که بدانسو حمله برده است، و تمامیت
 توپخانه و ذخیره ساز و سامان جنگی و هر گونه مال و متاع دیگر

که بدست فریق حیدری افتد از آن نواب مردوح خواهد بود
خواه اد آن اشیاء را بجنسه بگیرد یا قیمت آن از و باز یافت
نماید؛ و آن سپهدار با زای آن جد و جمد، قلعه و مضافات
آنرا متصرف خواهد گردید؛

سپهدار نامدار با وجود آداب فردوسیت و رزیده
و شدائد حرب و پیکار دیده و بزرگ توپخانه که گوله اندازانش
همه مردم فرانسیس بودند فرار سیده بزودی بامور وابسته
قلعه کشائی اشتغال و رزید. منتهی که یکسر مباین آن منهای
بود که افواج نواب صاحب مایشتر مسلوک داشته
بودند؛ چنانچه در عرصه قلیل نقبهاکنده و از بار دست پر کرده
و تاج و پاره از حصار را بپیرانید؛ ازین نخط کار، محصوران
قلعه مضطر گردیده بزودی قلعه را تسلیم کردند و خودشان جان
سلامت بردند؛

پس از فتح قلعه نواب با لجننگ (که سپهدار
نامدار از آن پس ادرا بلقب تاجریاد میگردد) همه اشیای
بدست آورده قلعه را بر دست حیدر علی خان بزر نقد فروخت
و با وی عهد کرد که بقیه العمر سر از جاوه اتحاد او بیرون نکشد
و در راه رضا جوئی ثابت قدم باشد و بوسیله عرضداشت،
بنای دوستی و اتفاق و اساس یکجہتی و وفاق فیما بین آسپهدار

و شاه دهلې موسس گرداند چنانچه پس از انقضای روزی
 چند سفیر محمد شاه پادشاه دهلې با اتحاد نامه و سپهر و شمشیر
 مربع کار و پاکلی جلالدار و چند جواهر نگار و ماهی و مراتب
 و کوس و علم باد یگر هدایا و نوادری روزگار رسید و آذانه فتوحات
 تازه و بلند نامی بی اندازه اش آویزه گوش جهان و جهانیان
 گردید؛ اکنون سپهدار نامدار بلقب غرای نواب حیدر علیخان
 بهادر خوانده شد و ازین پس این امیر کبیر درین کتاب بهمین
 لقب یاد کرده خواهد شد؛ نواب حیدر علیخان بهادر پس از
 تسخیر قلعه با جماع مرهته همواره در جنگ و پیکار غالب آمده
 قلعه مرگمرا و کسیری که از مضافات صوبه میرا بود از ایشان
 بزور گرفت و خطه ابرنگریا یا سارا بترتف خویش در آورد؛

استغاثه مهابدھی متبنای بیتار منبهو راجه بتنور دارالملک
 کنوّه از حیدر علیخان تابلستیارې او بومسند راجگی که
 حق او بود و رانی بیوه بغصب متصرف آن شده متمکن گردد،
 و رسال یکزار و هفصد و شصت و دو عیسوی پیدار منبهو راجه
 بدتنور لاولد مرد اگر چه پیش از وقوع این سرگذشت
 ناگزیر بر حسب شریعت هندوی برهن بچه مهابدھی نام را
 پسر خوانده یا بستبنائی برداشته بود ولیکن بیوه راجه پسر خوانده

مذکور را هیچ محل نتهاده و نور امور ریاستش و ظل نداده
خودش سند آرای حکومت گردید ؛

چون حکومت کتره از مضافات صوبه سر اشمرده
می شد بر همین بجه شکایت نزد حیدر علی خان که حاکم آن صوبه
بود بر دو در یوزه و ستیاری از و نمود تارانی را از سند
حکومت بیرون راند و او را بجایش بر سند راجگی
بنشاند ؛ نواب حیدر علی خان که همواره این چنین واقعه

را از فتوحات غیبی می شمرد فرصت کار مغتم شمرده
نخست ، فرمانی با حضار رانی صادر فرمود ؛ و لیکن چون رانی

در برقع زمان ، دل مردان داشت و از رهگذر اختلاف
امور سلطنت دهلوی از دیر باز خو کرده آن شده بود که احکام
بادشاه و دیگر اعیان دولتش را خوار دارد و سر باطاعت

آن فرود نیارد ، رسول حیدر علی خان را چنین پاسخ داد که
من سر خود این دیار را فرماندهم و بنا بران سر بر خط فرمان

کسی نمی نهم چون اینگونه جواب ، ناما ایم طبع حیدر علیخان
که حیل از بهر شکر کشی و ملک گیری میخواست ، آمد ،

عزیمت جنگ را تقسیم نمود ، و لیکن صعوبات طرق
و شوار گذار آن بوم و بر سنگلاخ ، عایتی بود عظیم از بهر

عبور لشکر ؛

بر خوانندگان این سواد پوشیده مباد که بد نور بلده حاکم نشین
 ولایت کنره، یکی از شهرهای نامی هندوستان شمرده
 می شود در آن زمان عدد سکنانش کمتر از پنجاه هزار نبود
 و لیکن این قلّت عدد بادسعت و فراخی آن بلد که
 دوره اش از سه فرسنگ متجاوز است هیچ مناصبت
 ندارد، و زمینها را این حرف فراخی، محمول بر مبالغه نخواهد گردید
 هنگامیکه بر خصوصیات آینده نظر کرده خواهد شد که
 کوچه و برزن های شهر بد نور اکثر تا دو فرسنگ بر خط
 مستقیم می کشد و در اغلب محلات آن، اعیان و ارکان
 دولت کنره اقامت دارند که خانه های ایشان در میان
 ساتین و سیع می باشد که محتویست بر آبگیر و خانچه ها
 و انواع درختان بلند که بر تمامی طرق و سبیل سایه می اندازند
 و بر دورسته بر زنه های شهر جوهای آب شیرین و صاف
 در روشن که دیدنش دیده را نور و صینه را سرور بخشد روان
 است و شوارع و طرق، دیگر گونه تبلیط بجز فرش سنگریزهای
 کوچک ندارند؛

این زیبا شهر عشرت بهر در جوار کوچه واقع است که
 بر قلّه آن حصنی است حصین و استوار و پس از آنکه
 بنهرف دولت حیدری در آمده در تخصین و احکام آن

اهتمام بیشتر رفته و این کوچه در میدان گاهی است که
 قطرش پنج یا شش فرسنگ است و گرداگرد آن جبال
 و غیاض متشاجر که هر جانب تا بیست فرسنگ پیش
 ممتد میگردد و بنحویکه عبور از آن هر آنکه دشوار است بجز از
 کوچه تنگی که بر هر سافتی کوچک قلعه دارد از هر حمایت
 راه از هجوم افواج بیگانه ، و همانا این نوع عقباست از هر لشکر
 قاصد آن شهر سدی است مانع از عبور زیرا که بر هر چند گام آنرا
 بفوجی سبکمایه در آن راه تنگ میتوان معاوقت نمود
 و اقامت گاهی دیگر از برای آن لشکر بجز همان رهگذار
 ضیق نیست و در آنجا عرضه اخطار از حملات سکندره آن دیار ،
 زیرا که ایشان از کوچه ها و طرق تنگ آن آگاه اند
 و بر اعدای از آن تنگچه ها همواره کین کشادن میتوانند
 و جنگل آن اکثر از قصبات وجود پذیرفته که بریدن آن
 دشوار است و سوختنش دشوار تر و تمامی شمشیر و غیاض
 مادی شیر و پلنگ و خرس و فیل ، و پراز حیات
 و میمون و حشرات زهر پاش و مہیل ؛
 اینچنین عوایق و موانع نامندفع ساختن هر آئینه سنگ راه بزرگ
 بودی از هر عزیمت میدوی اگر آن پسر خوانده راه
 که محبوب حاکمان آن دیار و امیران آن در بار بود

خضر راه او درین ظلمات نگر دیدی؛ اکنون نواب حیدر علیخان
 بارادت تسخیر آن بوم و بر، بسنگر را بگذاشت و پور
 خوانده راجه را همراه خود گرفته بسر کردگی شش هزار مرد
 از بهین سوارانش و جمعی از پیادگان که خو کرده طی
 جبال و غیاض بودند روانه منزل مقصود گردید درین یساق
 پیر و لشکر حیدری همین عدت کثیر از ترگادان بود که بران
 برنج بار کرده بودند دیگر هیچگونه اسباب و اساس لشکر
 همراه گرفتن مناسب حال نه پنداشته جریده با اسپ
 و قسچی بسرعت قبول و دبور بسوی شهر بد نور بشتافت،
 کوچ لشکر حیدری بدان تیزی و اخفا صورت گرفته که
 در راه با هیچ معادتی از طرفت رانی و دوچار نگردید و پیش
 از آنکه رانی ازین چالش و جنبش خبر یابد لشکرش بسواد بد نور
 رسیده بود سوارانش که متعود جنگ هرگونه بوم و بر بودند در دلهای
 بد نور یان که ازین جنس جیش ساجشور پیشتر ندیده بودند
 از ترکتاز خود عظیم دهشت و هیبت در انداختند، مشاهده
 نیکو و رزش و سبکخیزی افواج حیدری و حضور پور راجه
 دارت سند راجگی در هر مقام حیدر علی خان را مقبول
 خلائق گردانید بلکه مردم آن دیار او را قطب محافظ آن
 بلاد انگاشته با کمال دلگرمی و احترام پذیرفتاری نمودند؛

بمجزور رسیدن افواج حیدر علی خان بهادر در میدان بد-نور
 سوارانش جمعیتی را از جنود رانی که از بهر مدافعه او
 پیش آمده بودند هزیمت داده از هم پاشیدند و رانی
 خودش که آنقدر فرصت وقت نیافته بود که خود را بهمانسوی
 رساند و از دستبرد سپاه حیدری خود را دورتر گرداند در عین
 گریز، تعاقب کرده و برگرفته و پیش حیدر علیخان آورده شد؛
 در روایتی دیگر این است که رانی نائب مقاومت
 افواج حیدری نیارده در قلعہ مستحقن گردید و لیکن پس از
 برداشتن صعوبت محاصره بیست و هفت روزه آخر کار
 بفتوای اضطرار تسلیم پیش نهاد و سند راجگی
 بحر یف غالب داداد؛ مهابدھی که حیدر علی خان بهادر با وی
 عهد و پیمان موکد با حلاف و ایمان بسته بود اکنون فارغ البال
 بر اوج دولت و اقبال مرتقی گردیده خود را از مکاره
 روزگار ایمن شمرد و لیکن از رهگذر گوش نهادن بمشورت‌های
 بد آن زن ناخرد کارش از مسند امیری بمحبس اسیری انجامید؛
 تفصیل این اجمال آنکه پیش از مقابله و محاربه که بارانی
 صورت گیرد بر همین زاده متبتاً با حیدر علی خان عهد و پیمان
 بسته بود که با زای این اعانت داداد، بندر بنگلور با ضمیر
 خطه از آن مملکت که با سرحد مملکت مینور اتصال

دارد بر کار گزاران دولت حیدری و خواهد گذاشت
 چنانچه پس از بر نشاندن وی بر سندانجلی، حیدر علیخان
 بکام دل دوستان با جمعیتی از سواران متوجه منگلور گردید
 تا بظبط و تصرف آن پردازد، و اختی از سپاه خود را در ظاهر
 شهر رانده نور باز پس گذاشت؛

رانی بوقوع این روداد حرمان بنیاد، خیلی خسته خاطر
 می زیست و هیچ نمیدانست که با چنان حریف غالب
 که او را بدین روز سپاه در نشاندند چه تدبیر کند تا در کار
 او شکست و تباهی راه یابد؛ آخر کار رود بدین جلدت
 در آورد که با پور خوانده راجه، اظهار دلخوشی و ملاحظت کرده
 ریاکارانه او را برابر جگی قبول دارد و تا توان خود را خیرسگال
 و هوا خواهش و انموده در تباهی نواب حیدر علی خان فکری
 کند یا چاره اندیشد؛ بنابراین تا نزد آن جوان ساده دل
 خیر اندیشی و نیک خواهی خود را بمقام ثبوت رسانیده
 باشد، نخست باز بان هر چه تهاست چرب و شیرین
 در عنوان هوا خواهی او را سرزنش کردن گرفت که
 باقتضای خرد سالی و ناعاقبت اندیشی بنام خشک راجگی
 قانع گشته اقتدار و اختیار خود را بر دست سلمانی بدین
 وسفاکی نگویند آئین و اسپرد که احتمال قویست که بعد

چندی ادر از باقی مانده ریاستش نیز بی نصیب، و تمامی آن مملکت را از آن خویش گرداند؛ القه با مثال این سخنان ابله فریب آن جوان ساده دل را آنچنان در دام کشید و رام گردانید که او از عهد و میثاق بستنش با حیدر علی خان، نادم و پشیمان گردید، و منصوبه رانی که از بهر اہلاک نواب حیدر علی خان بسته بود در نظرش مستحسن نمود؛

در زمان اقامت حیدر علی خان در بد-نور، دولسرای راجه کتره منزل گاه او بود و گمان غالب آنکه هنگام مراجعتش از منگور در همان دولسرا نزل خواهد فرمود؛ و ازین مشکو تا معبدی بزرگ در آن نزدیکی، راهی بود پنهانی زیر زمین که هیچکس جز رانی بر آن آگاهی نداشت، رانی، عزیزست آن جرم کرده بود که بنیاد و بوم آن مشکور از خشت و گل تھی گردانیده، باروت پر کند و در شبیکه حیدر علی خان با خاصان و منصبدارانش درون آن، بخوردن طعام مشغول باشد، آتش دادن باروت، آن مکان را پیراند، و در همان زمان افواج ریاست کتره در عین جوش و خروش و هنگامه و پریشانی بسر کردگی راجه زاده دمار از روزگار جنود حیدر علی بردند؛
الحق این منصوبه باسانی تمام صورت گرفتی چه برهن

دو صد ابر رانی بابر همسان آن معبد نهانی در ساخته بود و ایشان
 را از آن خود گردانیده؛ اکنون نواب حیدر علی خان از
 منگلور باز گردید و آنوقت که اهلک حیدر علی خان در آن
 اندیشیده شده بود پیش آمد؛ قضا را بر همی از بر همسان
 آخرد که از کردار بر همی زانی درانی نیک مستقر بود بحیل
 خود را در آن انجمن در آورد و بر تمامی منصوبه پنهانی آن
 گوید خصال رانی، نواب موصوف را مطلع گردانید،
 حاضران، انگشت بدان گرفتند و لیکن نواب حیدر دل،
 هیچگونه از جانزفته بکشف این ماجرا فرمان داد تا پس از
 انکشاف حقیقت حال، رانی را با شوهرش بر همی ناستوده
 فن و دیگر همکاران آن زن بزاری بکشند، و پور خوانده
 راجه را اسیر کرده بقلعه گمبیری فرستادند، بدین نبط آن
 کشور سر ناسر ضمیر مملکت حیدری گردید؛

از کتب فتوحات برطنیه در ممالک
هندیه مشهور بجار جنا مه

تظلم نمودن پسر راجه ملک کنره یا کناره از تسلط
مادرش بر مملکت موروثی پیش حیدر علیخان و متمکن
گردانیدن حیدر علیخان او را بجای پدر و صلح دادنش
با مادر و بتصرف در آوردن شهر منگلورا و لا و تسمایی
مملکت بعد از آن بعزت خداری که رانی نسبت
باواندیشیده بود ،

شگفتی ز کردار حیدر شنو	نوای نو آئین دیگر شنو
چو آورد بوم سراسر ابدست	سر سرکشان کرده یکباره پست
ردان بود اختر بیرونش	فزایش همی داد در روزیش
کنار آینه کشوری بس بزرگ	نشیمنگه راجگان سترگ
ز بس خوبی خاک آن پاک بوم	شدی آشکار انگبین از ز قوم
در خشن همه صندل و ساج و عود	کشیده همه سر به سرخ کبود
پراز منجک و فلفل و جوز و هیل	همه بیشه و دشت در اغ و سبیل
در انجایی رای بد که خدای	چو زین خالده ان شد بدیگر سرای
بجایش یکی خورد و کودک گذاشت	بجز وی دیگر جانشینی نداشت

پسر نار سیده بده زانش نام
 چو مردان پیداشت کار جهان
 ز کشور نمایدش پوشیده راز
 سپه را بآئین نگه داشتی
 کشاوری زو بازارگان سر بسر
 گرفته همه را بزیر پناه
 چو رایان و فرماندان سترگ
 رسیده چو شد کودک نار سید
 نشستن بجای پدر کرد رای
 پدر چون شود خاک در قعر گور
 بخوردی حمیرا د کس را پدر
 چون از زنی سر بشاهی کشید
 بشاهی دلش چون شده شیفته
 با مرد ز و فردا کشادی زبان
 سخن بود و زور استی ناپدید
 بیازرد از نام و پر مرد روی
 بگفت از بزدی ببندی که
 ز ماهی همه بر فرازی سرم
 سپاس ترا پاس دارم بجان
 گرفته بکف کار از نام
 بهر شهر و جا داشت کار آگه بان
 چه از راه کوتاه چه راه دراز
 ره در رسم شایسته نگذاشتی
 ز هر گونه گون مردم پیشم دور
 به نیکی نموده بهر کس نگاه
 جهان راند تا گشت خورش بزرگ
 دلش مهر و پیوند شاهی گزید
 ز مادر نشد آرزویش روی
 کم از خاک گرد و پدر مردد پور
 کشاوری ز باشد اگر تاجور
 بجز خود سزاوار شاهی ندید
 جوان را با امید بفریفته
 ز بانس نبود آتش ناباروان
 ز مادر چو فرزند شد نا امید
 ز حیدر از ان پدر دشت چاره جوی
 مرا بر نشانی بجای پدر
 کشاده کنی دست بر کشورم
 بکنج پدر آنچه باشد نهان

سپارم فرادان از ان خواسته
 جدا کرده از کشورم منگلو
 تو باشی بران مرز بر مرزبان
 مر آن شهر باشد بفرمان تو
 چون شنید جیدر سپه بر نشاند
 بنزد دژ آمد چو از دور راه
 دولشکر چپ و راست سر بر زده
 پس از آنکه بسیار پیکار شد
 تا یید با شیر تراوه شیر
 بر خویشتن خواندش آن سر فراز
 پسر را بیاورده نزد یک مام
 دل هر دو از کینه پرداخته
 دو ناسازگر را بهم سازگار
 دل مام خشود شد از پسر
 نشیمن شدش جایگاه مہی
 ز بازوی جیدر رسید او بگام
 چو شد رای زاده برائی بلند
 بجا آوریده همه سر بسر
 وفا پیش خوانده جفا کرده دور

بگو هر همه چیز آراسته
 یخشم نباشم ز فرمانت دور
 چنان چون بود تن بفرمان جان
 کسی سر نه پیچد ز پیمان تو
 بسوی کناره به تندی براند
 زن رای آمد برون با سپاه
 زمین گل شد از خون هر دو رده
 زن از بخت و اژدوون گرفتار شد
 بیفتاد در چنگ جیدر اسیر
 نکرده بید دست بروی دراز
 سوی آشتی نیز سپرده گام
 دو سینه ز کینه تہی ساخته
 نمود و ز دو دوازدها غبار
 بآئین بد و داد جای پدر
 کشاده دو دستش بفرمان مہی
 ہمیش مہربان گشت آشفته مام
 بعهد و پیمان شده کار بند
 نکر دایج از گفته خود گذر
 سپردش دژ و باره منگلو

جدا گشته زو حیدر نامجوی
 که آنجا یگه را بگیرد بدست
 نشانند ز خود مرزبان جایجا
 چو شد حیدر از زاده رای دور
 چه گفتش بگفتا که ای پور خام
 بنایست او را ترا گشت دوست
 بد آید بانجام زمین کار کرد
 بود او مسلمان و بیگانه دین
 مسلمان اگر چون فرشته بخوست
 بود نیک شان بد ز بد شان سخن
 بگیرد همه کشورت را بدست
 شود زو تبه کشور و دین ما
 دلیریکه همسای او از دنا
 اگر تو بگردون برای بلند
 شوی گریه ریاز بیمش نهان
 چو او باز گردد بدین جایگاه
 بر آرد و باید ز جاننش دمار
 تنش چون شود از روانش نهی
 و گرنه تو مرغویش را مرده گیر
 بد آنسوی بالشکر آورده روی
 بد آنسانکه شاید دهد بند و بست
 گمارد ز نزدیک خود پیشوا
 بر غمش سخن رانده مادی پور
 ندانسته از سردری جز که نام
 ترا در جهان بدترین دشمن دوست
 به پیش آید تریخ و بیمار و درد
 به بیگانه دینان بود پرز کین
 چو د اینگری بد ترا زد یوا دوست
 سراید اگر کس نیاید بین
 بکیش نیاکانت آرد شکست
 برافتد ازو نام و آئین ما
 نباشد ازو چون شوی تورا
 کشد بر زمینت خیم کند
 چو ماهی بشست آردت بیگمان
 در ساخت باید نهانی تباہ
 بدستان و نیرنگی آشکار
 بماند تو فر فرماندهی
 سردن بخون اندر آورده گیر

جوان چون ز مادر شنید این سخن
 گفتار مادر نهاده و دگوشش
 گذشته ز رسم و رده راستان
 پیاداش نیکی چو شد بد سگال
 سگالیده باهد گرمام و پور
 بکاخ میاورده او را فرود
 فرود آوریم آنرا بر سرش
 سگالش بدینگونه آمد بجای
 کنون حال زن بشنوا می نیکخوی
 چو جوئیده کام بود و هوا
 گزیده بکاشش یکی برهن
 در خواند نزد یکش آنچه گره
 برهن پرستار بتخانه بود
 فرادان باذین بیاراسته
 بی حیدر آتخانه کرده پسند
 بگفتش ز بتخانه تا آنسرا
 کشاید بزیر زمین ره فراخ
 بدانسانکه فرمود آنشوم زن
 چو حیدر پیرداخت از منگاور

فرو شد بانذیستم سر تا بین
 سپرده روان و دل و جان و هوش
 بگردار بد گشت همه استان
 بزندان بسر برد بسیار سال
 که چون دار سد حیدر از منگاور
 گسسته نهان کاخ را تار و بود
 بخاک اندر آید سر و افسرش
 میان زن و پور نا پخته رای
 که چون بود کارش بسوز از مرگ شوی
 چنان چون بود راه ناپار سا
 از و شاد ز انسانکه از بت شمن
 بگفت آنچه بودش بدل سر بسر
 بنزدش یکی خانه شاهانه بود
 بزینت چو فردوس پیراسته
 که بر جانش آورد بد آنجا گزند
 نماید زمین را تهی جایجا
 رساند سر نقب تا زیر کاخ
 بانجام آورد آن برهن
 بیاید بجائیکه بد مام و پور

پذیره شده پور و نام و سپاه
 بیبوسته با او ز هر گون سخن
 که ایوان ز مردم چو ماند تپ
 کسی را که ایزد بدارد نگاه
 بفرمان دارنده جان و تن
 نشسته در انجای بد رای نو
 جز ایوان سران سپه سر بسر
 بحیدر سخن گفتن آغاز کرد
 نهان بخیه افکنده بر روی کار
 شنید و روانش بر آشفت سخت
 کسانیکه بودند انباز کار
 هماندم زن دراز داران او
 بدت خیم فرمود کز تیغ تیز
 بسته بیند گران پای رای
 برو کرده زندان یکی از حصار
 سوی رانه بد نور شد با سپاه
 شد آن شهر و کشور مراد راهی
 بدست آمدش خواسته پیشمار
 که آنرا کران و کناره نبود

در آن کاخش آورده از گمراه
 همی جست هنگام آن خیره زن
 بحیدر فرود آورد از ابلهی
 نگردد ز دستان دشمن تباه
 بکاخ اندر آمد یکی بر همین
 همان مادر کشور آرای نو
 نشسته یکی ایستاده و گم
 سر را ز پوشیده را باز کرد
 برو نقب پنهان نمود آشکار
 بران مادر و پور گم کرده بخت
 بفرمود بستن بیند دراز
 در آن کار انباز و یاران او
 برانگیند از جان شان رستخیز
 فرستاد در شهر و بوم سرای
 نشانده پیاکش بسی استوار
 که آن شهر بد رای را تختگاه
 فرهمند را شد فرزندان فرهی
 ز رایان و نام آوران یادگار
 شمردی اگر کس شماره نبود

زرد و سبیم آمده انبار تا زهرگون گهر بود خردار تا
 طرایف زهرگون با بنوه بود نفایس بسی توده چون کوه بود
 نگاور هیونان و پیلان مست زرد گوهر آمده جامی نشست
 چو الماس شمشیر زرتین بنام زرتین و سیمین رکیب و ستام
 ز درع و زنجیر ز خفتان و خود بکس هیچ اندازه پیدا نبود
 ز بسیار کس گنج اندوخته باند و خن در جلم سوخته
 چو فرخنده بدر روز فیر و مرد بدستش بیفتاد بی رنج و درد
 از ان کشور و گنج و آن خواسته فرادان بشد کارش آراسته
 ز گردون در ا بود چون یادری رسانده بشان سر همسری
 همان جهان زد گرفته شمار ز نامش هر اسان بسی نامدار
 چو زان بوم آمد بدستش ز نام بگردانده از رانه بد نور نام
 بنرمود نامردمان سربس مر آن شهر خوانند حیدر نگر
 القه ، اسنکشاف این خدیعت پهبان ، سبب از دیار
 حوزه مملکت نواب حیدر علی خان بسوی سواحل زاینده
 گوناگون محاصل ، و محتوی بر چندین بنادر خداوند فرادان نوادر ،
 و مقدمه فتوحات تازه بسیار ، در مرز و بوم لیبار گردید ، تمامی
 ملک کنار ، یا کتره که کشور بست سیر حاصل مشحون
 از انواع خیرات سمائی و انخامی برکات ارضی و مائمی و
 مخزون از کنوز بحری و کانی شایسته روانی حاجات حیوانی

و بایسته هوسزدایی اهوامی انسانی، برنج که غالب غذای ساکنان آن ممالک است از چیز سنجیدن و پیمودن بیرون، و قفل گرد و دار چینی و میخک و هیل و جوز و غیر آن از توایل و مردارید و نسد و صندل و عاج بدان فرادانی و کثرت در آن مرزد بوم پیدامی شود و از آنجا بد یار دور و نزدیک می برند که آن مملکت را از نیجهت ذخیره گاه و انبارخانه تمامی هندوستان می نامند؛ در کوهستانش معادن طلا و الماس و یاقوت و لعل و دیگر اجبار بیش بها است و در قلعه رانه بد آنور خودش که دارالملک آن ممالک است گرانمایه کان زراست؛ هنگامیکه نواب حیدر علی خان بهادر متصرف آن مقام شد، گنج شایگان بل کنوز یکران از زر سکوک و خشتهها و لعبتهای زرد زیورات و اجبار شمین و جواهر زو اهر ندرت آگین در آن موجود و ذخیره کرده یافت؛ اگر بردایت مردم فرانسیس که درین یساق همراه حیدر علی خان بودند اعتبار کرده شود ایشان میگویند که نواب فرمود تا خزینه مردارید و اجبار گرانبهایش نظر ایشان به پیمانهای غله به پیمانند؛ در آنجا چند تا انبار از زرد زیورات مردارید و غیره فراهم ساخته بودند که هر یک در ارتفاع از بلندی آدم که بر اسپ بلند سوار باشد متجاوز بوده؛

درین فیروز مندی حیدر علیخان قاطبه لشکر یان و منتسبان دور
 و نزدیک خود را با نعام یکسره ساله مشا هره بسنهج و شادمان
 گردانید و قلعه داران و سپاهیان را نیز که بر صویحاست
 متعین بودند فراموش ساخت و ازین خیر بنی بهره و محروم
 نگذاشت؛ نام منگور را به کوتریال یا شاه بندر تبدیل نمود
 و رانده نوره را به حیدر نگر (چنانچه بالا مذکور شد) اختصاص
 بخشید، و خود را بلقب بادشاه کنتره و کارگس (کوچک
 ریاستی واقع بر جنوبی سرحد کنتره و محاط بکوهستان که
 او را از کنتره و مملکت میسور و مرزدیوم ملیبار ممتاز و ممتاز
 می کنند) ملقب گردانید،



توجه فرمودن حیدر علیخان بتسخیر آن نواح که ازین
 مملکت بتصرف جماعه پرتکیشان درآمده بود و اعانت
 جستن قوم ماپله از حیدر علیخان و جزئیات احوال دیگر
 که درین یساق روی نمود،

پس از اعزاز دارالملک کنتره حیدر علیخان در بهر ای
 ممالک جدید خود رفته کیف و کم آنرا پژوهش نمود و هر جا
 فرمانروائی مقبول دستم گردید؛ سپس خواست تا آن
 خطه را که پرتکیشان ازین مملکت جدا ساخته در تصرف خود

داشتند باز منصفان آن گردانند ؛ چون اینجمله سر باقیاداد
 فرو نیاروند ادبی هیچگونه تامل و اندیشم برایشان حمله آورده
 باندک صعوبت ناچیه کار دار و قلعه اش ادپر را که در سر زمین
 سند واقع است و سابق ازین از مملکت کناره جدا
 ساخته شده بود بقبضه تصرف خود در آورد ؛ و چون هنگامیکه او در تهیه
 محاصره قلعه رامه بود که در سرحد راس رامه واقع است و همین
 یک عایق و سنگ راه پیش رفتن او بود به بلده گوته
 نشین قدیم برطکیش ، یکسر مردم فرنگستان فرانسیس و غیره
 از یاریگری حیدر علی خان بهادر بر جنگ برطکیش سر باز زدند و
 حیدر علی خان می دانست که از افواج هندوستانی برگرفتن آنقلعه
 از چیز امکان بیرون بود بناچار با جماعه برطکیشان طرح آشتی
 افکند و ایشان نیز این مصالحه را مغتنم شمرده ناچیه کار دار را
 تسلیم وی نمودند ؛

چون حیدر علی خان از بوم و بر برطکیش به منگلور باز گردید درین
 مقام سفیری با احتشام از قبل قوم ماپله نزد او آمد ، گروه ماپله
 طائفه اند تازی نژاد از روزگار دراز بر تمامت سواحل ملیبار پاشیده
 دور آن مملکت سکنا بر گزیده ، اوقات زندگانی بسوداگری
 می گذراند یکسر تجارت خشکی و تری آن دیار مقصور برین
 قوم است بنا بران ایشان دران مملکت از تو نگر ترین

مردم شده اند و همگنی سرداران در میان آنها هنگام
 ضرورت از ایشان بسودی خیلی سنگین وام میگیرند ،
 چنانچه تمول این مردم ازینگونه سود و از بار بار در حساب گرفتن
 و مضاف اصل وام گردانیدن آن ، روز افزون گردیده
 است و مهتران آن دیار ازین عمر بروز سیاه تهیدستی
 و افلاس نشسته ؛ و چون کثرت مال و نعمت اغلب
 سبب خود بینی و باد بدست مردم می افتد این طائفه درین
 زمان یکپاره از مرتبه شیوه خود ، پافرا ترک گذاشته بودند
 و هوای مهتری و سرداری در سر ایشان پیچیده بود خاصه
 بمشاهده نمودن عروج علی راجه که جوانی بود از قبیله خود شان بنفراز
 سنگاسن راجگی یا سریر فرمانفرمایی آن دیار ؛ و این علی راجه پسر
 یکی از اغنیای قوم ماپله مردی بود خوب رو و اقبال مند در عهد جوانی
 دختر راجه کانانور از قوم نائر بر وی عاشق گردید و پدرش

• اصل و نسب قوم ماپله بعرب می پیوندند و لیکن شکل و صورت ایشان با عرب چندان
 مشابهت ندارد ؟

+ از پاستانی تواریخ چنان مفهوم میگردد که قوم نائر شرقی قدیم سواحل ملیدار اند
 یکی از رسوم قومی ایشان که از گونه طرفگی خالی نیست اینست که بجز اولاد فرینه
 خواهر ، هیچکس را بوراثت قبول نمی دارند یا وارث ایشان منحصر است در خواهرزاده
 میگویند که داعی بر تقنین این دستور خلاف جمهور مزید غیوری و فرط و لغ ایشان بردشمن
 شکنی و عدومالی بوده تا از جهت نا داشتن آل و عیال از بهر مقابله امادی و مقاتله
 ایشان نیکوآماده و مهیا بوده باشند ؛ و چون خواهرزادگان شایسته استعمال حرب و سلاح

با همه اختلاف دین و ملت بر رنم عقیده قومش که رشته
 و پیوند با قوم دیگر جائز نمی شمارند و عتر خود را برضا و رغبتش بزنی
 علی داد و در مرض موتش از راه وصیت حکومت کانا نور
 بروی گذاشت و علی را علی راجه ساخت ؛

سرداران نائربیدن این نحو اوضاع و اطوار متکبران طبقة پاپه
 بر آتش رشک و غیرت می سوختند و اکثر از ایشان
 خاصه سرداران خداوند حکومت و اقتدار در ادا کردن زور
 و ام ایشان نیز مضائقه می نمودند ؛ این بود حال مردم ساکنان
 ملیبار و معامه رئیسان و مردمان آن دیار در آن زمان که
 حیدر علی خان بر مملکت کنره و جوار سواحل ملیبار که ریاست
 کانا نور بر حد آن واقع است فرمان فرما گردید ؛ علی راجه

جنگ میگردند در جنگ و پیکار پیروی خال خود میکنند و دیگر هم این که بر رنم
 مسلمانان که مردان شان چارتازن نگاه میدارند زنان مردانه این قوم چارمرد اختیار
 میکنند و خانه زن که از دیگر خانه ها جدا گانه می باشد چار تا دروازه دارد هرگاه یکی از آن
 شوهر چارگانه بزیارتش می آید گرد خانه میگردد و شمشیر خود را بر عیبرش میکوبد
 تا از آن صدای برآید و انگاه دروازه خاصه اش باز می کشاید و چاکر خود را با سلاحش
 در دهلیز وا گذاشته خودش اندرون میروند و درین حال اگر مرد دیگر وارد شود چاکر
 باعلامش می پردازد که بی بی مشغول است در هفته یکبار هر چهار دروازه وامی گردند
 و در آن روز همه شوهران بی بی بزیارتش می آیند و باهم طعام میخورند و مانند عفاصر
 اربعه در یک تن ساعتی همدانسان می باشند ؛ هر یک ازین چاریار مبلغی از زرهنگام نکاح
 به بی بی میدهد و تیمار و تربیت اطفال بر ذمت همت وی حوالهت میروند نائرزادگان
 نام خاص پدر خود نمیدانند بلکه از شوهران مادر یا خال خود حرف میزنند ؛